



FARS

FARS NEWS AGENCY

روایت جالبی از دیدار «فیلسوف گدا» با اسکندر مقدونی

زمانی که اسکندر مقدونی به دیدار «دیوژن کلبی» رفته بود، فیلسوفی که از دنیا هیچ در چنته نداشت. از او پرسید که آیا به چیزی نیازی داری؟ فیلسوف گدا در پاسخ گفت: «بلی، خواهش می‌کنم از جلوی آفتاب من کنار برو!»

فیلسوفی که مولوی در وصفش شعر سرود

زمانی که اسکندر مقدونی به دیدار «دیوژن کلبی» رفته بود، فیلسوفی که از دنیا هیچ در چنته نداشت. از او پرسید که آیا به چیزی نیازی داری؟ فیلسوف گدا در پاسخ گفت: «بلی، خواهش می‌کنم از جلوی آفتاب من کنار برو!

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه خبرگزاری فارس، فیلسوف یونانی پابرهنه و ملیس به ردایی که از زندگی دنیایی تنها دارایی‌اش بود، زندگی ساده‌ای را می‌جست و چنان بی‌قید و نسبت به تعلقات دنیوی بی‌تفاوت بود که آزادانه، در بشکه‌ای (کوزه‌ای) می‌زیست.

او که مادیات برایش بی‌ارزش بود؛ تنها برای معاش خود در قبال پند و اندرز حکمت آمیزی که به مردم می‌داد به قرص نانی بسنده می‌کرد.

از این رو او را «فیلسوف گدا» نیز می‌گویند. «دیوژن» (دیوجانس کلبی) دارای طنزی گزنده و بی‌اعتنا به مقام‌های دنیوی و افتخارات زمانه بود؛ زمانی که اسکندر مقدونی به دیدار دیوژن رفته بود؛ از او پرسید که آیا نیاز به چیزی داری؟ دیوژن در پاسخ گفت: «بلی، خواهش می‌کنم از جلوی آفتاب من کنار برو. اسکندر به همراهانش که از خشم می‌خواستند دیوژن را مورد آزار قرار دهند، گفت: اگر اسکندر نبودم، دوست داشتم دیوژن باشم.»

دیوژن را گفتند: دنیا کی خوش می‌شود. گفت: آنگاه که پادشاهانش فلسفه بخوانند و یا فیلسوفانش پادشاه شوند.

گویند او در شهر می‌گشته و طلب انسان می‌کرده است. مولوی هم در بیت مشهور خویش وصف حال او را کرده است (منظور از «شیخ» در بیت زیر دیوژن است):

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

*اکنون روایت مبسوطی از این دیدار

اسکندر کبیر به دیدار دیوژن رفت که در زیر آفتاب لمیده بود و گفت‌وگوی جالبی میان آن دو فاتح بزرگ - یک فاتحی که در پی تسخیر دنیایی بود و دیگری بر آن بود که بر روح خویش تسلط یابد در گرفت.

دیوژن: «ای سردار بزرگ، بزرگ‌ترین آرزوی تو اکنون چیست؟»

اسکندر: «یونان را به زیر فرمان بیاورم.»

دیوژن: «پس از آن؟»

اسکندر: «آسیای صغیر را تسخیر کنم.»

دیوژن: «و پس از آن؟»

اسکندر: «به استراحت پردازدم و لذت ببرم.»

دیوژن: ««چرا هم اکنون استراحت نمی‌کنی و لذت نمی‌بری؟!»

می‌گویند اسکندر از نصیحت دیوژن اظهار امتنان کرد و پرسید: ««آیا خدمتی از من بر می‌آید که در حق تو به جا آورم؟»

«آری. خواهش می‌کنم سایه خود را که میان من و نور خورشید حایل است، از سرم کم کنید!»

اسکندر از این سخن به خنده افتاد و گفت: ««اگر من اسکندر نبودم، دلم می‌خواست دیوژن باشم نه کس دیگر.»

بیم و هراس را در دل دیوژن هیچ راه نبود، گفت: ««اگر من دیوژن نبودم دلم می‌خواست هر کس دیگر باشم غیر از اسکندر!»

* دیوژن و اسیری دزدان دریایی

روزی به هنگام دوره‌گردی اسیر دزدان دریایی شد. چون او را به بازار برده فروشان بردند و کسی به خریدش آمد او رو به خریدار کرد و گفت: ««ای غلام بیا آقای بخرا!»

می‌گویند دزدان دریایی از این حرف به قدری خوششان آمد که بند از پای او برداشتند و او را به خانه بردند.

دیوژن مدتی معلم آن‌ها بود و اظهار می‌داشت: ««برای من چه تفاوت می‌کند که معلم راهزنان دریایی باشم یا دزدان اجتماعی.» و سرانجام در ازای دانش و آزادی‌اش را به او بخشیدند.

دیوژن به آتن بازگشت و سالی چند به سکه زدن (سکه نوین) فلسفه کلبی پرداخت و چنین می‌نمود که باد سرسخت و هوای خشمگین با او سر سازگاری دارند زیرا هشتاد و نه سال زندگی کرد.

می‌گویند دیوژن همان روز دیده از جهان فرو بست که اسکندر از دنیا رفت!

در افسانه آمده است که در موقع عبور از رودخانه استیکس دیوژن و اسکندر به هم رسیدند.

پس از سلام و علیک اسکندر گفت: ««خوب ما باز به هم رسیدیم... دو تن فاتح و غلام.»

دیوژن جواب داد: ««آری ما به هم رسیدیم. دیوژن فاتح و اسکندر غلام! تو غلام شهوات خویش بودی و من آقای خود بودم.» و در پایان چون به راه جاویدانی گام نهادند این دیوژن بود که ره می‌نمود، نه اسکندر.